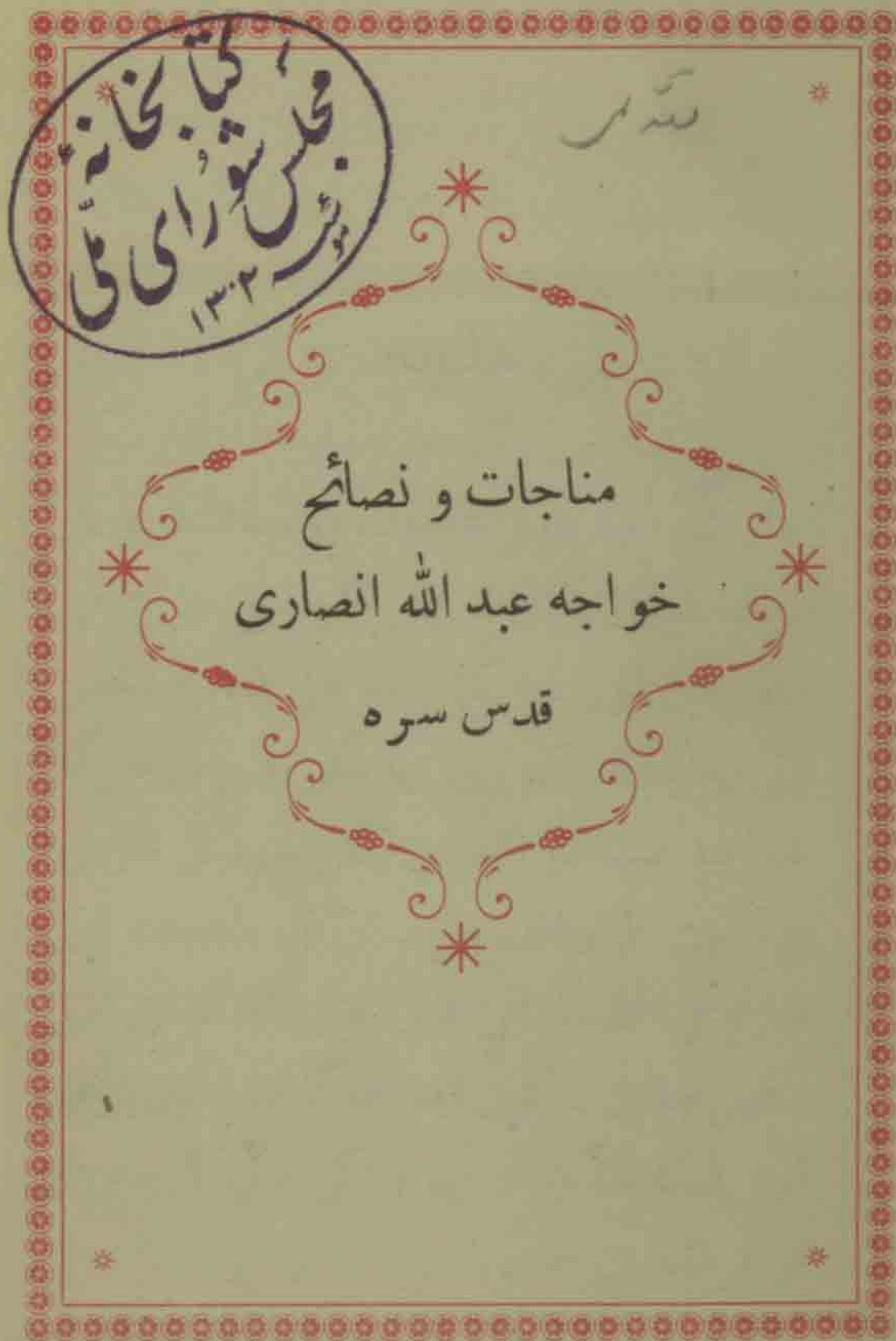






رسد مهر

مجلس شورای عالی
۱۳۰۲

مناجات و نصائح
خواجہ عبد اللہ انصاری
قدس سرہ



ہلیہ

مارکس اویریلین شاہنشاہ رومیہ الکبریٰ کی
مراقبات اور تخیلات بڑی دلچسپی سی پڑھی
جانی ہیں اور یہہ کہا جاتا ہی کہ یہہ شخص
اپنی زمانہ کا ایک ولی تھا مگر افسوس ہی کہ
خواجہ عبداللہ انصاری قدس سرہ کی نام سی
دنیا بہت کم واقف ہی ۔ ان کی مناجات اور
نصائح فی الحقیقہ اس قابل ہیں کہ آب زر سی
لکھی جائیں ۔ کون ایسا ہوگا جو انہیں پڑھی
اور اسکا دل متاثر نہو ، اگر کوئی کاربند ہو
تو فرشتہ بن جائی ۔

ایک عرصہ سی میرا ارادہ تھا کہ ان کی
مناجات اور نصائح اور انکی مقدس زندگی کی
حالات خاص اہتمام سی طبع کراؤں تا یہ کتاب
اہل دنیا کی لئی شمع ہدایت کا کام دی اور اہل
بصیرت کی ذخیرہ معلومات میں ایک مفید اضافہ
ہو مگر افسوس ہی کہ ان کی زندگی کی تفصیلی
حالات دستیاب نہوسکی، بعض تذکروں میں
جستہ جستہ جو کچھ ملی وہ روایتوں کی
سلسلہ بیان میں پرولتی گئی امید ہی کہ ناظرین
بانتھین انہیں دلچسپ پائینگی۔

میں فی جرمی میں اس کتاب کی طبع کا
انتظام کیا ہی اور اسی عالیجناب مہاراجہ
سرکشن پرشاد بین السلطنہ بہادر کی اسم گرامی
سی معنون کرتا ہوں اس امر کا اظہار بی محل
نہوگا کہ عالیجناب مہاراجہ بہادر ایک

جلیل القدر امیر ہونی کی علاوہ بڑی صاحب دل
ہیں، آپکا کلام اور آپکی تصانیف اسکی تائید
کرتی ہیں اور آپکو تصوف کی رنگ میں جلوہ افروز
دکھاتی ہیں ممکن ہی کہ طبقہ مشائخین میری
اس کتاب کی معنون کرنی پر چین بہ جبین ہو
مگر میرا مشرب تو یہہ ہی

ہمہ کس طالب یارند چہ ہشیار و چہ مست
ہمہ جا خانہ عشق است چہ مسجد چہ کنشت
امید ہی کہ یہہ ناچیز ہدیہ بنظر: ان الہدایا
علی قدر مہدیہا قبول فرمایا جائی گا *

سید محمد حسن بلگرامی
صدر محاسب سرکار عالی

حیدرآباد دکن

۱۷ نومبر ۱۹۲۳ عیسوی

شیخ الاسلام

خواجہ عبداللہ انصاری قدس سرہ

جب اسلام کا پرچم آل سلجوق کی دست زبردست
میں ربع مسکون پر سایہ فگن تھا اور ماوراء النہر
سی یمن تک اور حدود چین سی اقصای شام تک
توحید کی صدا کانوں میں گونجتی تھی جمعہ کی
مبارک دن غروب آفتاب کی وقت ہم ماہ شعبان
کو عین موسم بہار میں ۳۹۶ ہجری مطابق
۱۰۰۶ عیسوی میں نسیم معرفت کا یہ جھونکا
چلا اور اس برگزیدہ روزگار فی جنم لیا۔

زدم از کتم عدم خیمہ بصحرای وجود
وز جادۂ بہ نبائی سفری کردم و رفت
پس از آنم کشش طبع بخیوانی بود
چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینہ انسان بصفا
قطرہ ہستی خود را گہری کردم و رفت
با ملائک پس از آن صومعہ قدسی را
گرد برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت
بعد از آن رہ سوی او بردم چون ابن یمین
ہمہ او گشتم و ترک دگری کردم و رفت
آپکی کنیت ابو اسمعیل تھی اور آپکی پدر
بزرگوار کا نام ابو منصور محمد انصاری تھا اپنی
والد کی مرید تھی پیر انصار یا پیر ہری کی نام
سی مشہور ہوئی نسباً عربی النسل تھی اور مشہور
بزرگ ابو ایوب انصاری جو آنحضرت کی صحابہ

گنی جانی ہیں انکی اولاد میں تھی خلیفہ ثالث
 حضرت عثمان رضی اللہ عنہ کی زمانی میں انکی
 بزرگ احنف ابن قیس کی ساتھ خراسان آئی
 اور ہرات میں سکونت اختیار کی۔ خواجہ
 عبداللہ انصاری کی طفولیت کا زمانہ ایک مدرسہ
 نسوان میں گزرا جب چار برس کی ہوئی تو
 لڑکوں کی مکتب میں داخل ہوئی نو سال کی
 عمر میں قاضی امام منصور کی سامنی زانوئی
 شاگردی تہ کیا اور چودھویں برس فارغ التحصیل
 ہو گئی اور مجالس علماء میں سر منبر و عظ کہنی
 لگی ذہانت و ذکاوت کا یہ حال تھا کہ اس
 سن میں انکی عربی اشعار سنکر دوسروں کو
 رشک و حسد ہوتا تھا، عربی میں چہ ہزار
 شعر فرمائی ہیں اور یہ بیان کیا جاتا ہی کہ
 ایک لاکھ بیس ہزار عربی اشعار اور تین لاکھ

احادیث حفظ تھیں، مکای کی دلدادہ غالباً اسی
 تحریر کی نظر سی دیکھینگی غرضیکہ یگانہ روزگار
 تھی عربی اور فارسی میں متعدد کتابیں تصنیف
 کیں جنکی فہرست جرمنی کی کتابخانہ میں
 موجود ہی مگر دنیا میں جو چیز سب سی زیادہ
 مقبول ہوئی وہ انکی مناجات ہی۔

پچاسی برس کی عمر میں ۴۸۱ ہجری مطابق
 ۱۰۸۸ عیسوی اس دار فانی سی رحلت فرمائی
 اور بمقام گاندرگاہ دفن ہوئی۔

سید محمد حسن بلگرامی

۵ دسمبر ۱۹۲۳

حیدر آباد دکن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين قال الشيخ
الانام وقدوة الايام سالک مسالک شریعت ناسک
مناسک طریقت کاشف اسرار حقیقت برهان
العارفين و سلطان الواصلين و مرشد السالكين
و قطب المحققين مجذوب حضرت باری خواجه
عبدالله انصاری.

ای ز دردت خستگارا بوی درمان آمده
یاد تو مر عاشقان را هونس جان آمده
صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشه
رب ارنی گوشده دیدار جویان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته بینم بر امید
بر سر کوی غمت الله گویان آمده

سینه ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده
دیدها بینم ز درد عشق گریبان آمده
عاشقانت نعره فقر فخری میزنند
بر سر کوی ملامت پای کوبان آمده
پیر انصار از شراب شوق خورده جرعه
همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده
ای کریمی که بخشنده عطائی و ای حکیمی
که پوشنده خطائی و ای صمدی که از ادراک
ما جدائی و ای احدی که در ذات و صفات
بیهمتائی و ای قادری که خدائی را سزائی و ای
خالقی که گمراهان را راه نمائی جان ما را صفای
خودده و دل ما را هوای خودده و چشم ما را
ضیای خودده و ما را از فضل و کرم خود آن
ده که آن به .

یارب دل ما را تو برحمت جان ده
درد همه را به صابری درمان ده
این بنده چه داند که چه می باید جست
داننده توئی هر آنچه دانی آن ده
الهی عذر ما بپذیر و بر عیب های ما مگیر
الهی همه عمر خود بر باد کردیم و برتن خود بیداد
کردیم و شیطان لعین را شاد کردیم، بود و نبود ما
یکسان از غم ما را شادی رسان، الهی از پیش خطر
و از پس راحم نیست دستم بگیر که جز فضل تو پناهم
نیست، الهی ترسانم از بدی خود بیامرز مرا
بخودی خود، الهی در سر خمار تو داریم و در دل
اسرار تو داریم و بر زبان اشعار تو داریم، اگر
جوئیم رضای تو جوئیم و گر گوئیم تنای تو گوئیم
الهی بنیاد توحید ما خراب مکن و باغ امید ما
بی آب مکن، الهی بر سر ما خاک خجالت نثار

مکن و ما را ابلای خود گرفتار مکن ، الهی از دو
جهان محبت تو گزیدیم و جامهٔ بلا بر تن خود بریدیم
و جامهٔ پلاس پوشیدیم و پردهٔ عافیت دریدیم ،
الهی فرمودی که در دنیا بدان چشم که در توان -
گران می نگرید بدر ویشان و مسکینان نگرید ،
الهی تو کریمی و اولی تری که در آخرت بدان
چشم که در مطیعان نگری در عاصیان نگری ،
الهی هر کرا داغ محبت خود نهادی خرمن هستی
اورا بباد نیستی بر دادی ، الهی هر کس از آنچه
ندارد مفلس است و من از آنچه دارم ، الهی اگر چه
طاعت بسی ندارم در دو جهان جز تو کسی
ندارم ، الهی بهشت بی تو جای شادی نیست و جز
از دوستی تو روی آزادی نیست ، الهی فضل ترا
گران نیست و شکر ترا زیان نیست ، الهی هر
کس ترا شناخت هر چه غیر تو بود بینداخت .

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خاندان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی
دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند
الهی دلی ده که در شکر تو جان بازیم و جانی ده
که کار آن جهان سازیم ، الهی دانائی ده که از راه
نیفتیم و بینائی ده که در چاه نیفتیم ، الهی یقینی ده
که در آرزو ما باز نشود و قناعتی ده که صعؤ
حرص ما باز نشود و چشم امید ما جز بر روی
تو باز نشود ، الهی دستم گیر که دست آویز ندارم
و عذرم بپذیر که پای گریز ندارم ، الهی مگوی
که چه آورده اید که درویشانم و مپرس که چه
آورده اید که رسوایانم ، الهی تحقیقی ده تا از دنیا
بیزار شویم و تو فیقی ده که در دین استوار شویم ،

الهی نگاهدار تا پشیمان نشویم و براه آور که سر
کردان نشویم، الهی تو بساز که دیگران ندانند
و تو نواز که دیگران نتوانند، الهی بساز کار من
و منگر بکر دار من، آلهی دلی ده که طاعت افزون
کند و توفیق طاعتی که به بهشت رهنمون کند،
الهی طاعت مجوی که تاب آن نداریم و از هیبت
مگوی که تاب آن نیاریم، الهی دلی ده که در آن
آتش هوا نبود و سینه ده که در آن آب زرق و ریا
نبود، الهی دیده ده که جز ربوبیت تو نه بیند
و دلی ده که داغ عبودیت تو نگریند، الهی نفسی ده
که حلقه عبودیت تو در گوش کند و جانی ده
که زهر حکمت تو نوش کند، الهی یافت تو
آرزوی ماست و دریافت تو نه بقوت بازوی ماست
آن را که خواندی و اسطه در میان نبود و آن را که
راندی هیچ گناهی نکرده بود، الهی آنچه تو کشتی

آب ده و آنچه عبد الله کشت بر آب ده، الهی از
کشته تو بوی خون نیاید و از سوخته تو بوی
دود چرا که سوخته تو بسوختن شاد است و کشته
تو بکشتن خوشنود، الهی ما در دنیا معصیت می
کردیم دوست تو محمد غمگین می شد و دشمن تو
ابلیس شاد، الهی اگر فردا عقوبت کنی باز دوست
تو محمد اندوهگین شود و دشمن تو ابلیس شاد،
الهی دو شادی بدشمن مده و دو اندوه بر دل دوست
منده، الهی اگر پرسی حجت نداریم و اگر بسنجی
بضاعت نداریم و اگر بسوزی طاقت نداریم، مائیم
همه مفلسان بی مایه و همه از طاعت بی پیرایه
و همه محتاج و بی سرمایه، الهی اگر یک بار گوئی
بنده من از عرش بگردد خنده من، الهی اگر
کاسنی تلخ است از بوستان است و اگر عبد الله
مجرم است از دوستان است، الهی چون بتو نگریم

بادشاهیم تاج بر سر و چون بخود نکریم خاکیم
بلکه از خاک کمتر.

پیوسته دلم از رضای تو زند

جان در تن من نفس برای تو زند

گر بر سر خاک من گیاهی روید

از هر برگش بوی وفای تو زند

الهی چون نیکانرا استغفار باید کرد نایکانرا

چکار باید کرد، الهی گفتی بکن و نکراشتی و گفتی

مکن و بر آن داشتی، الهی اگر ابلیس آدم را بد

آموزی کرد گندم آدم را که روزی کرد، الهی چون

حاضری چه جویم و چون ناظری چه گویم، الهی

می بینی و می دانی و بر آوردن میتوانی، الهی چون

همه آن کنی که خود خواهی پس ازین بنده مفلس

چه می خواهی، الهی همه می خواهند که در تو

نگرند و عبدالله می خواهد که تو در وی نگری،

الهی عالمی که افراشتی نگوئیسار مکن و چون در
آخر عفو خواهی کرد در اول شر مسار مکن، الهی
آمرزیدن مطیعان چه کار است و کرمی که همه را
نرسد چه مقدار است، الهی چون دریای عنایت
تو موج زند خیانت که پیدا آید و چون بچشم
رحمت نگری گناه که نماید، الهی آفریدی رایگان
و روزی دادی رایگان بیامرزش رایگان که تو
خدائی نه بازار کان.

من بنده عاصیم رضای تو کجاست

تاریک دلم نور ضیای تو کجاست

مارا تو بهشت اگر بطاعت بخشی

آن بیع بود لطف و عطای تو کجاست

الهی محبت دوستان تو بجان است و با غیر ایشان

تاب جان است، الهی چه فضیلت است که با

دوستان همراه کرده و بچه ساعات ایشان را در

دنیا آورده، هر که ترا یافت ایشان را شناخت
و هر که ایشان را شناخت ترا یافت، الهی هر
کراخواهی برافتد گوئی با دوستان تو در افتد،
الهی گل بهشت در نظر دوستان تو خار است
و جوینده ترا با بهشت چه کار است.
اگرچه مشک اذفر خوش نسیم است
دم جان بخش چون بویت ندارد
مقام خوب و دلجو نیست فردوس
ولیکن رونق کویت ندارد
الهی اگرچه بهشت چشم و چراغ است
بی دیدار تو درد و داغ است، الهی جمال تراست
باقی زشتند و زاهدان مزدوران بهشتند، الهی به
حور و قصور ننازیم اگر نفسی با تو پردازیم، اگر
بدوزخ بری دعویدار نیستیم و اگر به بهشت بری
خریدار نیستیم.

در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید
از حال بهشتیان مراننگ آید
وربی توبه صحرای بهشت خوانند
صحرای بهشت بردم تنگ آید
الهی دعا بدرگاه تو لجاج است چون دانی
که بنده بچه محتاج است، الهی کاش عبدالله
خاک بودی تا نامش از دفتر جهان پاک بودی.
دی آمدم و نیامد از من کاری
امروز زمین گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری
نا آمده به بود ازین سر باری
الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود
زیرا که از تو نیکی آید و از عبدالله بد، الهی
اگر همه عالم بادگیرد چراغ مقبل کشته نشود
و اگر همه جهان آب گیرد ایام مدبر شسته نشود،

الهی اگر چه نور در عبادت است اما کار بعنایت
است .

آنجا که عنایت الهی باشد

فسق آخر کار پادشاهی باشد
و آنجای که مهر کبر یائی باشد

سجاده نشین کلیسیائی باشد
الهی ابو جهل از کعبه می آید و ابراهیم از
بتخانه کار بعنایت بود باقی بهانه ، الهی توانگران
زروسیم نازند و درویشان به نحن قسمنا سازند ،
الهی اگر چه شب فراق تاریکست دل خوش
دارم که صبح وصال نزد یکست .

عاشق چو دل از وجود خود برگیرد

اندر دو جهان دوزلف دلبر گیرد
بالله عجب نباشد از دلبر او

کورا به کمال لطف در بر گیرد

الهی دیگران مست شرابند من مست ساقی مستی
ایشان فانی است و از من باقی .

مست توام از جرعه و جام آزادم

مرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی

ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
الهی آن را که خواهی آب در جوی اوروان
است و آن را که نخواهی چه در مان است ،
الهی در اصطفاء در دامن آدم تور بختی و گرد عصیان
بر فرق ابلیس تو بیختی ، از روی ادب مابد کردیم
اما در حقیقت تو فتنه انگیزی ، الهی چون آتش
فراق داشتی با آتش دوزخ چه کار داشتی ، الهی
روزگاری ترامی جسم خود را می یافتم اکنون
خود را می جویم ترا یافتم .

از صبح وصال بی خبر بود عدم
آنجا که من و عشق تو بودیم بهم
روزانه اگر کسی نهینم همدم

شب هست مرا غمت چه از بیش و چه کم
الهی بر عجز و بیچارگی خود گواهم و از لطف
و عنایت تو آگاهم خواست خواست تست من چه
خواهم، الهی اگر نه امانت را امینم روز نخست
میدانستی که چنینم، الهی چون سگ را بار است
و سنگی را دیدار است عبدالله را با نا امیدی
چه کار است.

در بار گهت سگان ره را بار است
سگ را بار است و سنگ را دیدار است
من سنگدل و سگ صفت از رحمت تو
نومیدنیم که سنگ و سگ را بار است

الهی اگر مدّ عافمان است قلم رفته را چه
درمان است، الهی چون تو در غیب بودی من
در غیب بودم و چون تو از غیب پیداشدی من
از غیب جدا شدم، الهی اگر عبد الله را بخواهی
سوخت دوزخ دیگر باید آرایش اورا و اگر
اورا بخواهی نواخت بهشتی دیگر باید آسایش
اورا، الهی بیزارم از آن طاعتی که مرا به عجب آورد
و بنده آن معصیت که مرا بگذر آورد، الهی مکش
این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را
و مدر این پرده دوخته را و مران این بنده
آموخته را، الهی هر پای که شکسته تر بود بر بام
عبد الله نهی و هر دلی که سوخته تر بود بر مقام او
راه دهی، الهی چون توانستم ندانستم و چون که
دانستم نتوانستم، الهی بجرمت آن نام که تو آنی
و بجرمت آن صفات که چنانی بفریادم رس که

می توانی، الهی چاشنی که داری تمام کن و برقی
که تا بایندی مدام کن و بدن ما را بر آتش دوزخ
حرام کن و دیدار خود در بهشت ما را دوام کن،
الهی نوازنده غریبان توئی و من غریبم در دم را
دوا کن که توئی طبیبم ای دلیل هر گم گشته.

یارب ز تو آنچه من گدا می خواهم

افزون ز هزار پادشاهی خواهم

هر کس ز در تو حاجتی می خواهد

من آمده ام از تو تو ترا می خواهم

الهی اگر کار بگفتار است بر سر همه تاجم و اگر

بکر دارست بموری محتاجم، الهی برین بساط

پیاده ام رخ بهر که آورم اسپ جفا بر ما می تازد

از آن که فرزین طاعت همه کجرواست، الهی در آن

ساعت که در شاهمات اجل در مانده باشیم از دیو

فیل صورتمان در امان خود نگهداری.

از آن خوان که از بهر نیکن نهادی

نصیب من مفلس و بینوا کو

اگر نعمت جز بطاعت نباشد

یس این بیع خوانند لطف و عطا کو

الهی دیده که دشمن بین است فکار شود و

چشمی که دوست بین است یکی در هزار شود، الهی

آنچه دوختی در پوشیدیم هیچ از ما نیامد از

آنچه در کوشیدیم، نه ظالمی که گوئیم ز نهار و نه ما را

با تو حقی که گوئیم بیار، آنچه رواداری میدار

و این برداشته خود را فرو مگذار، الهی و الذین

جاهدوا در قرآن است قلم رفته را چه درمان

است، الهی چون سقا هم تمام است شراباً طهوراً

کدام است، الهی آنچه از آن ماست بر ما بگذرد،

الهی همه از روز پسین ترسند و عبد الله از روز

پیشین، الهی ما را گندم مده نان ده و رزمده

انگورده، الهی دست عبدالله بجرمی بسته به که
باخامی نشسته، الهی تو مرا بجرم من مکیر و
من ترا بکرم تو بگیرم زیرا که کرم تو اظهر
من الشمس است و من باجرم خود ذرّه حقیرم،
الهی همه ترسند که فردا چه خواهد شد و عبدالله
می ترسد که دی چه رفت، اگر حساب با مایه
داران است من درویشم و اگر با مفلسان است
من از همه بیشم، الهی چون ترا جویم که در
ملکوت کمتر از مویم، الهی دردمند تو از تو
شاد است و بنده در بند تو عزیز تر و آزاد است،
الهی اگر چه گناه من افزون است اما عفو تو از
حد بیرون است، الهی اگر مجرمم سامانم و اگر
بد کرده ام پشیمانم، الهی اگر بسوزانی سزای آتم
و اگر بیامرزی بجای آتم، الهی هر روز که بر
می آید نا کس ترم و چند آنکه پیش میرم و ایس ترم،

الهی کار نه بزنم و پوست است بلکه بعنایت
دوست است، الهی مرا در دل مهر تو بکار است
ورنه چراغ مرده را چه مقدار است، الهی چه
کنم تا ترا شایم و خون دل از دیده بیالایم، الهی نه
کلید دارم که در بگشایم و نه کرم دارم که بر
خود به بخشایم، ای یگانه که در آفرینش مقتدی
چه شود اگر دردم باز پسین مفلسی را بفریا درسی.
بی حکم تو چرخ یک زمانی نبود

بی امر تو خلق را زبانی نبود
گر بگزیری از کرده و نا کرده من

من سود کنم ترا زبانی نبود
ای عزیز دنیا جای عبور است نه شهرستان
سرور، رباطی است بی اقامت و صاباتی است بی
استقامت، زخم نیشش بی مرهم است مطلقه
ابراهیم ادهم است، گر نخته غفلت و بیدادی است

ورانده جنید بغدادی است، خانه محنت و بد-
نای است ملعون بایزید بسطامی است، خود-
پرستان دون همت را دیر است و مردود ابوسعید
ابوالخیر است، جرعه سوز هر تلخی است و
یشت یازده شقیق بلخی است، برداشته اشقیاست
و بگذاشته انقیاست، هر که طالب او ذلیل و
زبان عذر او کلیل و این آیت اهل عبرت را دلیل
که قل متاع الدنیا قلیل، ای درویش نظر کن
بگورستان و غافل مباش چون مستان، تابه بینی
چندین مقابر و مزار و خفته در آن نازنینان
کلمه زار صد هزار، همه جهد کردند و کوشیدند
و در آتش حرص و هوس جوشیدند و کلاه از
جواهر پوشیدند، مانده ها پر نعیم کردند و سبوها
پر زروسیم، سودها بردند و حیلها نمودند تا نقدها
ربودند و عاقبت مردند و حسرتها بردند،

انبار خانها انباشتند و تخم محبت دنیا در زمین دل
کاشتند و آخر رفتند و بگذاشتند، ناگاه همه را
بدر مرگ کشانیدند و شربت مرگ از دست
ساقی اجل چشانیدند، ای عزیز از موت بیندیش
عمل بر دار از پیش و گرنه وای تو دوزخ
بود مأوای تو، بدانکه دوستان خاک دعای
ترا جو یانند و بزبان حال گویانند که ای جوانان
غافل و پیران بی حاصل مگر دیوانه اید که در
نمی یابید که مادر خاک و خون خفته ایم و چهره
در نقاب کفن نهفته، و هر یک ماه دو هفته
و بهفته از یاد شمارفته ایم، مانیز پیش از شمار
بساط دنیا و کامرانی بوده ایم و نشاط و انبساط
جهان فانی نموده ایم و بر بستر راحت و استراحت
غنوده ایم و بر فرش کمال بقدم مراد می پیموده ایم،
عاقبت شربت ناگوار مرگ چشیدیم و از دنیا

و زندگانی دنیا و فاندیدیم، تا خبر دار شدیم
خود را دیدیم بر باد فنا داده و بر خاک محنت
و عنا افتاده، نه از اهل و عیال دیدیم مرحمتی
و نه از مال و منال یا قسیم منفعتی، هم قانعیم باین
ندامت اگر در پیش نبودی قیامت، اکنون
مارا نه دور باشی و نه فراقی نه نقدی نه قاشی،
نه سامان خطاب و ندائی و نه امکان صوت و صدائی
همه هستیم مشیت کدائی، حظ از دنیا حرمانست
و گوشت و پوست ما نصیب کرمانست، وقتی که
مارا امکان بود و گوهر مراد در دکان نکردیم
تمیزی و نجاست چیزی عاقبت در پیریشانی افتادیم
و در همانجا جان بدادیم، اگر ندارید جنون در ما
نگرید کنون، که ما هر یک می زاریم و اشک
حسرت از دیده می باریم و ماتم خود میداریم،
حال نا بینائیهاست و بر کرده پشیمانیهاست، ای

عزیزان رو آورید براه و در حال ما کنید نگاه
که نه از نام ماست خبری و نه از اجسام ما اثری،
همه ابدان ما ریزیده و اشخاص ما پیوسیده، خاتمان
ما خراب منزل و دکان ما بر روی آب، بر بستر
ما دیگری نائب و یتیمان ما غائب، رخساره ما
را خاک خورده و گل روی ما پژمرده لبان
ما گرد آمیخته و دُر دندانهای مادر لحد فرو ریخته،
زبان ما فرو بسته و دهان ما در هم شکسته،
تمامی اعضای ما بر هم خورده و آتش حرص ما
افسرده، و مرغ روح ما از سر پریده و سبزه
حسرت از گل ما دمیده، ما در خاک تیره
و شما در خواب غفلت آن فی ذلک لعبرة لأولی
الألباب، ای درویش نشان خردمندی آنست که
دل از دنیا بر داری و غفلت بگزاری، و پیش از
رحلت دنیا حاصل کنی زاد عقبی که دنیا را ثبات

و بقاء نیست و او را با هیچکس وفا نیست،
چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
در حق دنیا چند کلمه فرموده که تا امتان از خواب
غفلت بیدار شوند و ترجمه بعضی از آن سخنان
اینست.

کردیم چو ما سفر ازین دار فنا
بگذاشته باشما مقام و ماوا
ما خود بگزشتیم بهر حال که بود

من بعد بر امتان من و اوایلا
ای درویش قیامت فراموش مکن و از معصیت
دور باش و در طاعت کوش.

اگر در ظلمت است اینک سراجت
حساب امروز کن فردا چه حاجت
هم اکنون کد شئی من علیها

ستاند از تو این تاج و رواجت

بروی نخسته تابوت خسی
بخواری گر بود نختی زعاجت

کنون از حق فراغت می نمای
بکور آئی به بینی احتیاجت

ترا پرهیز باید چند گاهی
که فاسد گشته از عصیان مزاجت

کشادی می طلب اکنون زتوبه
که تا فردا شود بینی رواجت

زرج فسق و زرق ای پیر انصار
مگر فضل خدا باشد علاجت

ای اهل جاه بی بازار بگاه و به مسجد بیگاه
و شب و روز در گناه دنیای شما آبادان و دین شما

تباه، از کودکی تا پیری همه ناپاکی و دلیری، عمری
بکاستی و عذری نخواستی، مرگ در کین و مقام تو

در زیر زمین و باز گشت تو بسوی رب العالمین،
در جوانی لایعقل و در پیری بیحاصل، غم دنیای
دنی در دل و از آخرت غافل.

دلا در کار حق می کن نظرها
که در راه تو می بینم خطرها

گشا از خواب غفلت چشم تا من
بگوش هوش تو گویم خبرها

نگر در خلق گورستان فکنده
ز یک تیر فنا جمله سپرها

بساشاهان مه رویند در خاک
کزیشان در جهان مانده اثرها

معاصی زهر و قهر از تو نموده
بکام نفس تو همچون شکرها

گزرگاه نیست این دنیای فانی
نیاید مر د عاقل در گزرها

چو در پیش است مرگ ای پیر انصار

تماشای جهان کن در سفرها
ای درویش بدانکه دنیا سرای ترک است و

آدمی برای مرگ، چاه نیست تاریک و راه نیست
باریک، وای بر آن کس که بار مظلوم بر پشت

و چراغ ایمان را کشت، ای عزیز جهد کن تا
مردی شوی و صاحب تجربه و دردی شوی تا

به همت درویشان و دولت ایشان رخساره تو زرد
و مهر دنیا در دل تو سرد شود که دنیا جای بازی

کودکان است و عادت و شیوه ایشان است که
پیوسته خود را بیارایند تا مردمان را بیازمایند.

خواهی که درین زمانه مردی گردی
اندر ره دین صاحب دردی گردی

روزان و شبان بگرد مردان میگردد
مردی گردی چو گرد مردی گردی

ای عزیز در رعایت دله کوش و عیب کسان
می پوش و دین بدنیا مفروش، بدانکه خدای
تعالی در ظاهر کعبه بنا کرده که او از سنگ و گل
است و در باطن کعبه ساخته که از جان و دل
است، آن کعبه ساخته ابراهیم خلیل است و این
کعبه بنا کرده رب جلیل است، آن کعبه منظور
نظر مؤمنان است و این کعبه نظر گاه خداوند
رحمن است، آن کعبه حجاز است و این کعبه راز
است، آن کعبه انصاف خلایق است و این کعبه
عطای حضرت خالق است، آنجا چاه زمزم است
و اینجا آه دمام، آنجا مروه و عرفات است و
اینجا محل نور ذات، حضرت محمد مصطفی آن
کعبه را از بتان پاک کرد تو این کعبه را از اصنام
هوا و هوس پاک گردان.

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل
یک کعبه صورتست و یک کعبه دل
تا بتوانی زیارت دله کن

کا فزون ز هزار کعبه باشد یک دل
ای عزیز دنیانه جای آسایش است بلکه محل
آزمایش است، یکی را همت بهشت یکی را دولت
دوست ای من فدای آن که همتش همه اوست،
طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی مزدور
است و طالب مولی مسرور.

دنیا طلبا تو در جهان رنجوری
عقبی طلبا تو از حقیقت دوری
مولی طلبا که داغ مولی داری

اندر دو جهان مظفر و منصور
ای درویش اگر طالبی راه پاک کن و پشت
پا بر آب و خاک کن، مست باش و مخروش شکسته

باش و خاموش که سبوی درست را بدست برند و
شکسته را بر دوش، اگر داری طرب کن و اگر
نداری طلب کن.

شرط است که چون مرده در دهشوی
خاکی تر و نا چیز تر از گرد شوی
هر کوزه مراد کم کنند مرد شود
کم کن الف مراد تا مرد شوی

گل باش و خار مباح یار باش و اغیار مباح
و یار آزار مباح، یار نیک به از کار نیک، مار بد
به از یار بد، یار فروشی اسلام است و خود
فروشی کفر تمام است، چون یار اهل است
کار سهل است.

صد سال در آتشم اگر محل بود
آن آتش سوزنده مرا سهل بود

با مردم نا اهل مبادا صحبت
کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود
ای عزیز درین راه اگر دست عارف بخوران
بهشت رسد طهارت معرفتش شکسته شود و اگر
عارف از الله غیر الله طلبد هر آنکه در اجابت
بروی بسته شود، ای درویش بهشت بهانه است
مقصود خداوند خانه است، ای بهشت سر تو
ندارم مراد درد سر مرده و ای دوزخ تاب تو ندارم
از خود مرا خبر مرده، بدانکه کار نه بروزه و نماز
است بشکستگی و نیاز است، نماز زیادی کار پیره
زنانت و روزه زیاده از ماه رمضان صرفه نان
است حج کردن تماشای جهان است نان ده که
نان دادن کار مردان است.

آن شنیدی که حیدر گزّار
کافران کشت و قلعه ها بگشاد

تانداد آن سه قرص نان جوین

هفده آیت خدای نافرستاد

بدانکه هر که ده خصلت شعار خود سازد

در دنیا و آخرت کار خود سازد، باحق بصدق

باخلق باانصاف، بانفس بقهر، با بزرگان بخدمت،

با خردان بشفقت، بادرویشان بسخاوت،

با دوستان به نصیحت، بادشمنان بحلم، با جاهلان

بخاموشی، با عالمان به تواضع، از حضرت خواجه

عالم پرسیدند که چه فرمائی در حق دنیا حضرت

فرمودند که چه گویم در حق چیزی که به محنت

بدست آرند و به مشقت نگاه دارند و بحسرت

بگذرانند.

دنیا همه تلخ است بسان زهره

خس نیس که در جگر نشاند دهره

هر کس که گرفت از وی امروز نصیب

فردا ز قبول حق ندارد بهره

بدان ای عزیز که رنج مردم در سه چیز است از

وقت پیش می خواهند و از قسمت پیش می خواهند

و آن دیگران را از آن خویش می خواهند،

چون رزق تراز دیگران جداست پس این همه

رنج بیهوده چراست، مهر از کیسه بردار و بزبان

بگزار و مهر از دنیا بردار و بر ایمان نه، وای

بر کسانی که روز مست غرور و شب در خواب

مسرور نمیدانند که از خدای دورند و فردا

از اصحاب قبور.

عمرم بغم دنی دون می گزرد

هر لحظه ز دیده سیل خون می گزرد

شب خفته و روز مست و تا چاشت قمار

اوقات شریفین که چون می گزرد

در طفلی پستی در جوانی سستی پس خدا را کی
پرستی، بدانکه آنانکه خدای تعالی را شناختند
بغیر از آن نپرداختند امروز از خدای نرسی
فردا به نرسی.

قولی بسر زبان خود در بستی
صد خانه پر از بتان یکی نشکستی
گوئی که بیک قول شهادت رستم

فردات کنند خمار کاهش مستی
ای درویش اگر بیائی در باز است و اگر نیائی
نیاز است، دنیا را دوست میداری مده تا بماند
و اگر دشمن میداری بخور تا نماند، ای درویش
برسه چیز اعتماد مکن بر دل و بر وقت و بر عمر،
دل زنگ بر است و وقت را تغییر است و عمر
در تقصیر است، دی رفت و باز نیاید فردا را
اعتماد نشاید وقت را غنیمت دان که دیر نیاید

و بسی نیاید که کسی را از ما یاد نیاید، بدانکه
چهار چیز نشان بدبختی است بی شکری در نعمت
و بی صبری در مصیبت و بی رضائی در قسمت و
کاهلی در خدمت، عنایت عزیز است و نشانی
آن دو چیز است اول عصمت و آخر توبه،
ای بینای داور وای توانای بی یاور سه چیز از
مادر سه وقت بردار محرومی در وقت بار و رسوائی
در وقت شمار و محجوبی در وقت دیدار، ای
عزیز حق سبحانه و تعالی بعضی را بدست
قبول برداشت و بعضی را بگزاشت حبشی زاده
سیاه را به بهشت و قرشی زاده چون ماه را به
کنشت، طوقان شاه بخدمت شیخ آمد و بقدم
او در افتاد و گفت ای مقدم شوارع طریقت
وای یگانه جهان حقیقت خدایتعالی بر من
رحمت کند یانه گفت ای قطره منی در ترازوی

قدرت چندمنی گمان بدنبری که از گمان خود
برنخوری، طوقان شاه گفت مرا نصیحتی کن
شیخ گفت ای دوست هر که مولی طلبد ترا
نصیحت نکند و هر که ناصح امینی بود فضیحت
نکند، چه توان کرد با این کار و چه توان کرد
با این کردار و چه توان گفت ازین اسرار، یکی
را از خم لن ترانی کشته و دیگری در خانه ام هانی
خفته و موکلان سبحان الذی اسری بعبده
کرد برگرد او گرفته، لطف او گوید بیا و قهر
او گوید برو، باران از سنگ دریغ نیست و صحبت
از بازید دریغ است، یکی میدود و نمیرسد و دیگری
خفته و میرسد، ازین علم نا آموخته گاه در
عرقم و گاه سوخته یکی هفتاد سال علم آموخت
و چراغی نیفر وخت و یکی در همه عمر خود حرفی
شنود و در آن حرف بسوخت، کسی را که

حق توفیق نداده و ننموده نراه پیدا آمد از راه
نمودن اولیاء و انبیاء.

هر کار انگی و وجهی داده سلطان ازل
هر سری را سر نوشتی کرده دیوان ازل
احتیاط ما چه سنجد پیش تقدیر اله
چون ترا چون گوی گردون کرد چو گمان ازل
هر چه کاری در بهاران تیر ماه آن بدروی
تا چه تخم انداخت اول دست دهقان ازل
آنچه باری خواست آن شد پس بحیرت میزنم
دست جد و جهد را بروی سندان ازل
تا ابد سیری نماند دائما جائع بود
هر دل و جانی که جائع مانده بر خوان ازل
غیر تسلیم و رضا انصاریا تدبیر چیست
عقل عاجز را که گردد مرد میدان ازل

ای عزیز کاری کن که کاهل نشوی و رزق از
خدا طلب تا کافر نگردی.
هر که آن تخم کاهلی دارد

کاهلی کافرش پیش آرد
اگر از دل برون کنی اندیشه و کاهلی کنی
پیشه خود جای کنی دوزخ و برآوری آو خ
و دل را کنی پر دود و گوئی حکم سلطان ازل
این بود، اگر گناه از خداست بنده را عذاب
چراست، انبیا با همه در آکی و اولیا با همه چالاکی
ظاهر شرع را بودند و در باطن خوض نمودند،
تو درین نیم نفس از کجا این هوا و هوس،
زنهار تا نگویی که نقش کارخانه ایست، باش منصور
تا باشی معذور، حضرت حق جل و علا میفرماید
هر کرا در وجود آوردم از بهر سجود آوردم
تا کار سازم خوانند و میرانیدم تا بی نیازم دانند

طاعت ثقلین در میزان کرم من کم از کاهکی،
امروز بکشید تا فردا نگوئید کاشکی، این کار
بدل آگاه است نه بدستار و کلاه، پرکار باش
که کاروان بر سر راه است اگر در پس مانی
اورا چه گناه است، از عارفان در جهان نشانی
نیست و زبانی که از معرفت نشان دهد در
دهانی نیست، ابراهیم را چه زبان که آزر پدر
اوست و آزر را چه سود که ابراهیم پسر اوست،
این کار به عقل قدیم است باین غافل مشو که
خدا کریم است، شی بر خیز و قیامت تا قیامت
دستت گیرد دوش اگر بر تو بغفلت گزشت یک
امشب دورش کن که مبادا ندامت پستت گیرد،
زاد بر گیر که سفر دور نه نزد یکست از ندامت
چراغ افروز که عقبه پس تاریکست، ایمن مشو
که هلاک شوی ایمن آنکه شوی که بجاک شوی،

نعمت خوردن بی شکر لذت این جهان نیست و
محنت کشیدن بی صبر هلاک جاودانیت، بر گناه
دلیری مکن که حق صبور است و خویشتر را
غرور رنده که سبحان غفور است دل در غیر آله
مبند که آله غیور است، بیدار شو که هنگام طاعت
بیگانه میشود اول هوشیار شو که آخرت تباه
میشود، حق تعالی دنیا بیا فرید و بر خلق بیا.
راست و گفت این جای بلاست، و آخرت را بیا.
راست و گفت ای جوانمردان هر دو گیتی از آن
ماست، اگر پای داری در بند او دار و گرسری
داری در کنار او دار.

غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ با دیه پی ها بریده اند
نومیدم مباش که رندان باده نوش
تا که بیک خروش بمنزل رسیده اند

شانزده چیز دوستی و بندگی را شاید، اول
جودی باید بی لجاجت، دوم صحبتی باید بی آفت،
سیم موافقتی باید بی مخالفت، چهارم نشستی باید
بی ملالت، پنجم گفتنی باید باسلامت، ششم یاری
باید بی عداوت، هفتم عشقی باید بی تهمت، هشتم
دیدۀ باید با اهانت، نهم شناختنی باید بی جهالت،
دهم خاموشی باید با عبادت، یازدهم حکم راستی
باید بی اشارت، دوازدهم یقینی باید بی خیانت،
سیزدهم لقمۀ باید با حلاوت، چهاردهم از یار جرم
آید و از تو غرامت، پانزدهم شب نماز باید و روز
زیارت، شانزدهم همت صافی باید دل را بر هدایت
تا کار با آخرت گردد کفایت، هر که بدانست که
افریدگار در آفرینش غلط نکرده است از غیبت
برست، و هر که بدانست که نیک و بد را پاداش،
خواهد بود از غفلت برست، و هر که بدانست

که در قسمت روزی میل نکرده است از حسد
برست، و هر که بدانست که اصل از خاکست از
کبر برست، و هر که بدانست که قضای خدا بوی
خواهد رسید از غم برست، و هر که بدانست که از
آسمان چیزی بی خواست او نیست از حیلۀ خود
برست، و هر که عنایت او بر خود دانست از تکلیف
برست، و هر که نور اخلاص یافت از ریا برست،
پر درد باش کار خام مکن و در کوی هوا و هوس
مقام مکن، دل بخلق مبنده که خسته گردی و
دل بحق به بند که وارسته گردی، بترس از کسی
که نترسد و هر چه کند نپرسد، اگر بر روی
آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری مگی
باشی دل بدست آر تا کسی باشی، آن نمای که آتی
و اگر بتو نمایند آنچه سزای آتی چنان نمای که
باشی نه چنان باش که نمائی، اگر خالق را شناختی

بمخلوق نپر داختی، عیبی که از تست دیگران
را ملامت مکن و داد طاعت نداده دعوی کرامت
مکن، هر نعمتی که در آن شکر نیست نقصان دو
جهان نیست و هر شدتی که در آن صبر نیست زیان
جاودان نیست، هر ایمانی که در آن اخلاص نیست
کفر پنهان نیست و هر طاعتی که در آن علم نیست
ضائع کردن زندگانی نیست، بندگی کردن رعایا
ملک را حرام است تو او را بنده باش چون
همه عالم ترا غلام است، اگر از قفس دنیا رستی
بملک ابد و لطف احد پیوستی، لقمه خواهی هر-
جائی صحبت کنی بیوفائی فرزند خواهی خدائی
زهی مرد رسوائی، اگر بی انصاف نداند که انصاف
چيست انصاف داند که بی انصاف کیست.
ای جان تو در پی هوا گشته گرو
بنشین پی کار خویش و بسیار مدو

زیر آکه نمی خرنند در رسته عشق

صد جان مقدس و مطهر به دو جو

درین راه گریه یعقوبی باید یا ناله مجنون یا دل

پردد باید یا دامن پر خوں، نام تو در نام

توانگر است و در کیسه دانگی نه دعوی هزارستان

میکنی وزهره بانگی نه، اگر حاضر باشی بانگی

و اگر نه ده بدانگی.

آنجا که همای سرنگون خواهد بود

بنگر باری که جغد چون خواهد بود

آه آه از تفاوت راه و بی راه آهن از جایگاه

و پاره آهن از جایگاه یکی نعل ستور و دیگری

آئینه شاه، باش تا گرد مصاف و اشود و سوار

از پیاده جدا شود، تو پنداری که همه جانند نه

کالبد بی جانند می پنداری که دارند.

ای طالبی که دعوی عشق خدا کنی

در غیر او نظر به محبت چرا کنی

از جستجوی غیر تو بیگانه شو اگر

خواهی که دل بحضرت او آشنا کنی

حقاً که شور و ولوله در آسمان قند

انگه که تو زیم خدا ربنا کنی

ملک بهشت از تو شود گرز روی عجز

خود را فدای خاطر یک بی نوا کنی

آنصاریا چو روزشوی روشن ارشی

خود را بعجز بر در سلطان گدا کنی

آنها که اله را بشناختند بعرض و کرسی نپر-

داختند، ای عزیز او را دان و روی طمع از

دیگران بگردان، طمع بر هر که نهادی اسیر او

گشتی و منت بر هر که نهادی امیر او گشتی، یک

من نان از مَنان طلب که ازین دونان دونان
بسان حاصل میشود .

دلا چون بریدی زدونان طمع
ز قوت کسان قوت جان مخواه
سنان خور که حاجت و هیچ وقت

زدکان دونان یکی نان مخواه
دادن عزّت است و بستدن عار دادن
حکمت است و طالب شفا بیمار ، هر که بر خود
بندد بر خود خندد و حق تعالی سخی را مستحق
پسندد ، طلب علم عزّت است و طلب مال ذلّت
علم بر سر تاج است و مال در گردن غل ، اگر
میخواهی از آن بخواه که دارد و میخواهد که
خواهی و از آن مخواه که ندارد و می ترسد که
بخوایی ، ای درویش در لطف و کرم باز ترا
این همه غفلت و ناز ، توراه نرفته از آن ننمودند

ورنه که زداین در که درش نگشودند ، ای عزیز
سری که در سجودی نیست صفحه به از آن و دستی
که در وجودی نیست کفچه به از آن .

در هیچکس بچشم حقارت نظر مکن
تا در تو هم بدیده تحقیر ننگرند
زیرا که هر چه هست ز درویش و پادشاه

چون نیک بنگری ز یکی اصل و جوهرند
تفصیل پس میانه این هر دو جنس چیست

در خورد و خواب چون همه با هم برابرند
جود و سجود چون بگزشتی ازین دوراه
باقی هر آنچه هست ز انعام کمترند

ای عزیز صحبت خلق را درد سردان و دواى
او تنهائی و نه ما را با خلق صحبت و نه حق را از
ما جدائی ، ای بساکس که از ما هزار فرسنگ
دور است و بمعنی در حضور است و بسیار کس

زانو بر زانو و بهزار فرسنگ دور است، خود را
در معنی نزدیک آ و راه قربت صوری سپار که
نزدیکی ظاهر گرافی دل دوستانست و قربت معنوی
از دل گرانی در امانست.

آنکس که گرانست و بداند که گرانست

والله که گرانست و سبک روح روانست

و آنکس که گرانست و نداند که گرانست

والله که گرانست و گرانست و گرانست

ای عزیز شک را بمان و یقین را که عین نفس
تو یقین است و از دیگران منکر، اگر مردی عیب
پوش باش و اگر درویشی عذر نیوش باش.

عیب کسان منکر و احسان خویش

دیده فرو کن بگریبان خویش

آئنه روزی که بگیری بدست

خود شکن آن روز مشو خود پرست

خویشتن آرای مشو چون بهار

تا نکند در تو طمع روزگار

ای عزیز در ظلم مگشای و از آه مظلومان

حذر نمای که ظلم نمودن از خدایی خبری است

و مظلومان را کو بکورانندن مایه در بدریست،

بنیاد ستم خرابی اساس دین است و ظالمان را عذاب

الهی در کمین است.

مکن که آه فقیری شبی برون تازد

هزار همچو تراز خانمان بر اندازد

زیر آه یتیمان مگر نمی ترسی

ز سوز سینه پیری که ناوک اندازد

حذر نمای از آن ناله سحرگاهی

که گر بکوه زند روزنی در آن سازد

بوقت نیم شبی گر بگوید ای الله

فغان و ناله بعرض و ملائک اندازد

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

هزار جوشن فولاد اگر بیوشی تو
 ز آه گرم فقیری چوموم بگدازد
 متاثر بر سر مظلوم ساکن ای ظالم
 که دست فتنه ایام بر سرت تازد
 اگر بهل نکند سائل ستمدیده
 جزا دهنده ترا در جهنم اندازد
 ز بار جور لثیان منال عبدالله
 که گر خسی بزند کردگار بنوازد
 ای درویش سرمایه عمر غنیمت دان و نجات
 نفس از عبادت جوی، همه وقت مرگ را یاد کن
 و ترک این همه فساد و بیداد کن، سلاح از علم
 ساز و از آموختن دل تنگ مساز، نادان را
 زنده مدان و نفس را مراد مده، بر زهد جاهل
 اعتماد مکن، خود شناسی را سرمایه بزرگ دان
 و طاعت حق تعالی را مغتنم شمار، در همه کارها

یاری از حق طلب کن و از دشمن دوست رو محترز
 باش و از نادان مغرور اجتناب نمای، نا شنیده
 و نا دیده مگوی به عیب خود بینا باش و عیب
 کسان مجوی.

آندره حق تصرف آغاز مکن
 چشم بد خود بعیب کس باز مکن
 سر دل هر بنده خدا می داند

خود را تو درین میانه انباز مکن
 ای عزیز قول از راستی باز مگیر و در جواب
 سخن تعجیل مکن، تا نپرسند مگوی تا نخواهند
 مرو، آنچه نخرند در گزار تا در گزارند آنچه
 خود ننهاد بر مگیر، نا کرده را کرده مشمار، دل را
 باز بچو دیو مساز، در نهان بهتر از ظاهر باش،
 نان مسک را مخور، نان خود را از کس دریغ
 مدار، از فرمان نفس حذر کن، دشمن را اگر چه

حقیر باشد خوار مدار، با ناشناس هم سفر مشو،
اندک خود را به از بسیار دیگران دان، غم
بیهوده مخور، دوستی خدا را در کم آزاری شناس،
خود را از حال خود غافل مدار، سعادت دنیا
و آخرت را در صحبت دانا شناس، بطاعت خود
مغرور مشو و عمل خود را بر یا بر زبان میار.
مما و مشنوا عمل خویش را بخلاق

اعمال را نهفته زهر چشم و گوش به
از طاعتی که بهر فریب خلایق است
آواز چنگ و زمزمه نای و نوش به

ای عزیز از نادان دامن فراهم کن و با جهال
منشین، سخاوت پیشه کن، فقر را خیر دان، بحکم
خدای راضی باش، نیک خلقی و کم آزاری پیشه
کن، اگر شادی خواهی رنج کن و اگر مراد

خواهی صبور باش، بکس روا مدار آنچه بنمود
روا نداری، تا توانی از خود لاف مزین.
عیب است بزرگ بر کشیدن خود را
وز جمله خلق بر گزیدن خود را
از مردمک دیده بیاید آموخت

دیدن همه کس را و ندیدن خود را
ای مؤمن صادق نکوئی کن تا بدل یابی،
بسخت کس را رنج مکن، بنده حرص
مباش، فریفته عمل مشو، مال را عاریت دان و
تندرستی را غنیمت شمار، بدانکه هزار دوست
کم است و یک دشمن بسیار، از مردم نوکیسه
وام مگیر، حرمت خانه قدیم نگهدار، از تعصب
دور باش، زبان را از فحش نگهدار، مردمان را
در غیبت آن گوی که در روی توانی گفت،
بتوانگری فخر مکن، ناسپاسی و ناشکری را

بخود راه مده، نیازمندان را سرزنش مکن،
درویش را نوید مگردان، حاجت برادران
مؤمن را کار بزرگ دان، نکوئی خود را بمنّت
بر زبان میار، چون مردمان را در بدی دیدی
مدد مکن، خلق را بخود امیدوار گردان و
عقوبت باندازه گناه کن، بغم کسان شادی منمای،
در درویشی خود را خوار مگردان، ترک شهوتها
و لذتهای نفسانی کن.

گر از پی شهوت و هوا خواهی رفت

از من خبرت که بی نوا خواهی رفت
بنگر چه کسی و از کجا آمده

میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
ای عزیز پیشینگان را یاد کن و خانه طاعت
خود آباد کن، بنگر همزمان کجا شدند و چرا از
تو جدا شدند، دی کجا رفت و امروز کجا می رود،

کاری نشد شمار دینیه ماند، مصاحب دیرینه
شد و صحبت دیرینه ماند، نماز را قضا هست
و صحبت را قضا نیست و چنین تقدیر را از کف
دادن روا نیست.

نماز را بحقیقت قضا توان کردن

م قضای صحبت یاران نمیتوان کردن
ای درویش حق تعالی خواست که قدرت خود
نماید عالم را آفرید و خواست که خود را نماید آدم
را آفرید، خوش آن عالمی که از ماه تابماهی است
اما علم و دانش معرفت الهی است، لا جرم بر همه
واجبست اگر امیر و اگر حاجبست که تخم عبادت
پاشند و عابد حق تعالی باشند، لباس تقوی پوشند
و در عبادت حضرت جل و علا کوشند، از
دوست عذر خواستن بیمزد نیست و عذر قبول
ناکردن از بیمرو نیست، از آسمان کلاه می بارد

اما بر سر آنکه سر فرود آرد، عبادت چیست
از حقیقت گفتن، شریعت چیست بی بدی و حقیقت
چیست بی خودی، شریعت مر حقیقت را آسمان
است و حقیقت بی شریعت دروغ و بهتان است،
حقیقت دریاست و شریعت کشتی اگر بی کشتی در
دریانشستی بی پشتی، اگر بالاروی در سرائی اگر از
در در آئی در برائی، زندگی ماهی در آبست و از آن
طفل در شیر شریعت را استاد باید طریقت را
پیر، اگر بخدا نیاز داری پیران را نیازاری، پیر
ظاهر شیخانند و پیر معنوی دل از آن مطلب
طریقت و ازین مطلب مقصد اصلی حاصل، دل
از جان برسید که اول این کار چیست و آخر
این کار چیست و ثمره این کار چیست جان جواب
داد که اول این کار فناست و آخر این کار
وفاست و ثمره این کار لقا است، دل برسید که

فنا چیست و وفا چیست و لقا چیست جان جواب
داد که فنا از خودی خود رستن است و وفاعهد
دوست را در میان بستن است و لقا بحقیقت
حق پیوستن است، چون از خود بریدی بدوست
رسیدی، بعد ازین اشارت را بدین راه نیست
و زبان ازین کار آگاه نیست، مست باش و مخروش
گرم باش و مجوش شکسته باش و خاموش
زیرا که سبوی درست را بدست برند و شکسته را
بدوش، اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب
کن، گل باش خار مباح یار باش اغیار مباح،
یار فروشی اسلام است و خود فروشی کفر تمام
اگر یار اهل است کار سهل است، صحبت با اهل
تاب جان است و با نا اهل تابش جان.

صدسال اگر در آتشم محل بود

آن آتش سوزنده مرا سهل بود

با مردم با اهل مبادم صحبت
کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود

با عشق جمال ما اگر هم نفسی
یک حرف بس است بین ما و تو کسی
تا با تو توئی تست بر ما نرسی
در ما تو گهی رسی که بر ما برسی

چشم بخود مدار که هر آفت که بمردم رسید
از چشم خود رسید، چشم بد را دو است و چشم
خود را دو نیست آدم علیه السلام را چشم
بدرسید بتوبه شفا یافت و ابلیس را چشم خود
رسید ملعون ابد گشت قال خلقتنی من نار و
خلقتنه من طین لاجرم گرفتار لعنت شد، کار که
دشوار است تا از خود نبوی نه بار است، هر
آنچه پیش آید باید که حق از آن یش آید، اگر

روزی صد بار خاک شوی بهتر از خود پرستی که
هلاک شوی، چون از خود بریدی بدوست رسیدی
عشق آمد و شد چو جانم اندرگ و پوست
تا کرد مرا تهی و بر کرد ز دوست
اجزای و جودم همگی دوست گرفت
نامیست زمن بر من و باقی همه اوست
ای درویش خوش عالمیست نیستی که هر کجا
که ایستی کس نکوید که کیستی، از خود تا مولا
دو گام است اما تو لذت دنیا خواهی که تا در سرای
مراد و کام است عاقبت خود را فنا ساز که
کار در سر انجام است، در رنگ و پوست منگر
در نقد دوست نگر، بعاریت نازیدن کار زناست
و از دیده جان نگریدن کار مردانست، هر که
پنداشت که حق را بخویشتن بشناخت نه حق را
شناخت و نه خود را، آنکه بجان زنده است از

زندگانی محروم است و آنکه بجان دادن زنده است
زنده حی قیوم است، جوان مردا درخت
هستی از بینج برکن و در دریای نیستی افکن که
هر که با عشق در آمیخت اورا بدار در آویخت
و در شغلش افکند عاقبت از وی بگریخت، لا ابالی
بودن صفت این پادشاه است و عاشق کشتن رسم
این درگاه است، بعلم قطره قطره می بارد و بحلم
دریا دریا فرو می گزارد، اگر بسته عشقی خلاص
مجوی و اگر کشته اوئی قصاص مگوی، تا
بر جان می لرزی حقا که بدو جو نمی ارزی، چون
منصور حسین را زندان بردند هیچده روز
در زندان بود روزی شبلی علیه الرحمہ نزدیک
او رفت و گفت محبت چیست جواب داد که
فردایا تا بگویم دیگر روز چون منصور را بیای
دار بردند شبلی نزد او رفت و گفت فردا آمد

جواب بگو گفت اولها جیل و آخرها قتل اول
رسن است و آخردار اگر سر او داری بیا و اگر
نه و آگزار،

از دوست بمرگ آنچنانم خورسند
صد تحفه دهم اگر کنونم بکشند
سخن صلاح بشنو امانه قبول کن نه انکار
ترا با انکار و قبول چه کار، عبد الله خیر الله
چه داند هیچ، اینست که گفتم بیش ازین میبچ،
الله را نه بعرض حاجتست و نه بکرسی قصه تمام
است چه می پرسی، آن حقیقت که عبد الله را
معلوم است عرش و کرسی در آن معدوم است،
سیل در بالا و من درها منم همدرد من داند که
من چونم، اگر من خود را بشناختمی از شادی
و نشاط بگداختمی، اگر حجت خود را دریافتمی
روی از هر دو عالم بر تاقتمی، راه معنی نمودم و

در حقیقت گشودم و هر چه کردم با کور توانستم
 نمود و از بینا پنهان توانستم کرد، بینایان درویشانند
 و درویش آن کسانی که اگر فوت شود از ایشان
 گنجها و بدیشان رسد رنجها، مردانند که
 باینها روی نگردانند، و هر یکی را سجودی و
 شهودی و نانی و نیازی، نه بشهر شادمانی شان
 توقفی و نه بر فوت کامرانی شان تاسفی، اگر محنت
 دهد صبر جویند و اگر منت نهد شکر گویند، همه
 هوشیاران مستند و بیداران روز الستند غنی دلان
 تنگدستند و آه گویان هوا پرستند و پاکانند که
 از نیستی و هستی رستند و از قفس هوس برجستند
 و قرابه حب جاه شکستند و در حرم لی مع الله
 نشستند، شبها بر فلک طاعت ماهند و روزها
 بر سریر قناعت شاهند، نه شیخ گویند خود را
 نه مولا بینغون فضلاً من الله و رضوانا، همه

شمعد و ایشان را پشت نیست کارشان همه نیکو
 و هیچ زشت نیست، پیشه ایشان ذکر دائم و اکثر
 اوقات در دنیا صائم و آسمان به برکت ایشان قائم
 و زمین از سعت دل ایشان حاتم، دل ایشان از غم
 الوهیت خون و الف قامت ایشان از بیم قیامت
 چون نون، این طائفه الهیانند و در بحر عشق
 ماهیانند، و با وجود آنکه هر یک قطب
 راعند از یکدیگر دعای خیر خواهند.

مرحبا قومی که داد بندگی را داده اند
 ترک دنیا کرده اند و از همه آزاده اند
 روزها با روزها بنشسته اند رگوشه
 باز شبها در مقام بندگی استاده اند
 نفس خود را کرده روح و روح را داده فتوح
 زاد تقوی برگرفته بهر مرگ آماده اند

طرفه العینی نبوده غافل از حضرت ولی
 سیلها با این همه از دیدها بگشاده اند
 یکرمان از نوحه همچون نوح غافل نیستند
 همچو یحیی گوئیا از بهر زاری زاده اند
 زاب و تاب تَب الی الله غسل کرده در جهان
 روی را بر خاک پاک اسجدوا بنهاده اند
 راحتی دیدند و ذوقی یافتند از انس او
 روز و شب در کنج خلوت بر سر سجاده اند
 ربنا گویند از آن لَبیک عبدی بشنوند
 جمله سرمست السَّات از جرعه این باده اند
 تا بدنیا آمدند از کَلْبَهُ کَم عدم
 سوی حضرت جز نیاز و ناله نفر ستاده اند
 پیر انصاری تو میدانی که ایشان کیستند
 فِرْقَةُ بَنی کَرٍّ و فِرٌّ و زمره دلساده اند

بندگی کردن جز ملک بر بنده حرام است تو
 او را بنده باش خود همه عالم ترا غلام است، این
 جالذت مجوی که دنیا سرای ناکامست عاقبت
 خود را فنا ساز که کار در سر انجامست .
 هر کس که همیشه بر مراد دل رفت
 از خانه عمر خویش بی حاصل رفت
 و آنکس که برای نفس برگشت زحق
 سرگشته و حیران شد و بر باطل رفت
 شریعت بیت المقدس و طریقت بیت الحرام
 هر که تر یافت به حقیقت شریعت و طریقت هر
 دو بروی حرام، باز با آواز شاه صید کند و عندلیب
 با آواز خود خود را قید کند .
 بازی بودم پریده از عالم راز
 باشد که برم ز شیب صیدی بفراز

اینجا چو کسی نیافتم محرم راز
ز آن در که در آدم برون رفتم باز
هر گستاخی که از تعظیم خالیست حرمانیست،
هر طریقت که از شریعت خالیست خدا -
نی است، شریعت آنست که بدر خانه شوی و
طریقت آنکه بر سر بهانه شوی.
بظاهر راست رو اینک شریعت
بیاطن صاف شو اینک طریقت
چو ظاهر را بیاطن راست کردی
خداین شو ز دل اینک حقیقت
دنیار را دوست میداری یا دشمن اگر دشمن
میداری بخور تا نماند و اگر دوست میداری مده تا
بماند، طالب علم عزیز است و طالب مال ذلیل،
علم بر سر تاج است و جهل بر گردن غل خود را
از علم عزیز ساز تا غمائی در دل.

ای دل تو ز خلق هیچ یاری مطلب
وز شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعتست و خواری بطلب
با عزت خود بساز و خواری مطلب
اگر بخدای از داری پیران را نیازاری، شریعت
را استاد طریقت را پیر و طفل را شیر.
آنکس که به بندگی قرارش باشد
با نیک و بد خلق چه کارش باشد
گر بنده اختیار در بانی کن
آن خواهی بود که اختیارش باشد

با داده حق اگر تو راضی باشی
از همچو و یئی کی متقاضی باشی
راضی شو و خوش باش که یک هفته دور
مستقبلی آید که تو ماضی باشی

یارب ز شراب عشق سرمستم کن
یکباره به بند عشق پا بستم کن
از هر چه ز عشق خود نهی دستم کن
در عشق خودت نیست کن و هستم کن

آنکس که ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خاندان را چه کند
دیوانه کی هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

ای واقف اسرار ضمیر همه کس
در حالت عجز دستگیر همه کس
از هر گنهم توبه ده و عذر پزیر
ای توبه ده و عذر پزیر همه کس

دانی که ترا عشق چه می فرماید
گر نفس هوا را بکشی می شاید
در بند هوای نفس آماره مباش
تا بر تو در صفای دین بگشاید

درویش برو حق عبادت بگزار
شکر کرشم در همه ساعت بگزار
ای آنکه توانگری و نعمت داری
شکرانه نعمتش بطاعت بگزار
ای عزیز طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی
مزدور و طالب مولی از هر دو جهان دور
و سخن این طائفه در یاست و دیگرها جوست
هر کوه که ندارد مهر او هامونست و هر آب
که نه از دریای اوست خون، طاعت با مید بهشت
مزدوریست و مزدوری از دوستی دوریست

تا چند برین نفس هوا تکیه کنی
درد است با مید دواتکیه کنی
بر خیز ز بستر مراد دل خویش
بر بالش رحمت خدا تکیه کنی
ای عزیز بهشت بمهر آفریده اند و دوزخ بغضب
تا مزدور بعارف زید و عارف به ادب .

از بی ادبی کسی بجائی نرسید
دریست ادب بهر گدائی نرسید
سر رشته ملک پادشاهی ادبست
تا چیست که جز به پادشائی نرسید

تا در ره عشق او مجرّد نشوی
هرگز خودی خویش بیخود نشوی
دنیا همه بند تست بر در که او
در بند قبول باش تا رد نشوی

گر دامن دیدار تو در چنگ آید
سهل است که پای عمر بر سنگ آید
هر چند گدای کوی عشقم حقّا
از جمله جهان یتو مرانگ آید
هر که ترا بخوشتن شناخت نه ترا دانست و
نه خود را شناخت ، کار نه برنگ و بوست موقوف
بعنایت اوست .

او نیک و بد ترا نکومی داند
تو خواه بگو خواه مگومی داند
تو بنده با نیاز و او بنده نواز
گرمی کشد و می کشد او می داند

یاد توانیس خاطر غمگینم
بی یاد تو با هیچ کسی نشینم

بر یاد تو فریاد تو دارم شب و روز
شمع غم تست بر سر بالینم

ما را سر و سودای کسی دیگر نیست
در عشق تو پروای کسی دیگر نیست
جز تو دگری جای نگیرد در دل
دل جای تو شد جای کسی دیگر نیست

هر روز من از روز پسین یاد کنم
بر درد گنه هزار فریاد کنم
از ترس گناه خود شوم غمگین باز
از رحمت او خاطر خود شاد کنم

با خلق میامیزم که مغرور شوی
در خلق بمانی و از آن دور شوی

با خلق جهان مگو تو را ز دل خویش
درمان نتوانند و تو را نخبور شوی

خون شد دل مسکین ز جگر خواری دل
هم بگذرد ایام غم و خواری دل
شادم که بخواب دیدمش ناگاهی
گوئی اثری نمود بیداری دل

یکدانه ز حق هر که بر گردن تست
آن دانه بنزدیک خداره زن تست
فردا زهی ز دوزخ امروز اگر
یکموی ز حق دیگری بر تن تست

اندر ره فقر دیده نا دیده کنند
هر چه نه حدیث او ست نشنیده کنند

خاک ره او باش که شاهان جهان
خاک قدمش چو سرمه در دیده کنند

با فاقه و درد هم نشینم کردی
بی خویش و تبار و بی قرینم کردی
این مرتبه مقربان در تست
آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

با صنع تو هر مورچه رازی دارد
با شوق تو هر سوخته سازی دارد
ای خالق ذو الجلال نو مید مکن
آنها که بدرگهت نیازی دارد

گشتم بهوس کرد بد و نیک بسی
حاصل نشد از عمر مراجز هوسی

تا می ماند ز عمر یارب نفسی
در یاب که جز تو نیست فریا درسی

هر چند که در شهر برندی فاشم
انگشت نمای جلّه او باشم
یارب تو مرا از در خود دور مکن
مگزار که رسوای جهانی باشم

من بیتو دمی قرار نتوانم کرد
احسان ترا شمار نتوانم کرد
گر بر تن من زبان شود هر موئی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

توراه زرفته از آن نمودند
ورنه که ز داین در که درش نگشودند

بر خیز با خلاص تواند ره دین

در نه قدمی چوره بتو بنمودند
حضرت قطب المحققین و قدوة السالکین
خواجه عبد الله انصاری قدس سره در نصیحت
خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله علیه می فرماید:
در رعایت دلها کوش و عذر نیوش و عیب مردم
پیوش و دین بدینا مفروش، یا نظام هر که ده خلعت
شعار خود سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد،
با خدا بصدق، با خلق با انصاف، با نفس خود بقهر،
با درویشان بلطف، با بزرگان بخدمت، با خردان
بشفقت، با دوستان به نصیحت، با دشمنان بحلم،
با عالمان بتواضع، با جاهلان بخاموشی، دیگر
گفت در حق دنیا چه گوئی گفت چه گویم در حق
چیزی که برنج بدست آرند و بزحمت نگاهدارند
و بحسرت بگزارند، یا نظام سرمایه عمر مغتنم

شمار و طاعت حق غنیمت دان، صلاح نفس در
عبادت جوی، عهد را بوفارسان، مگو آنچه نتوانی
شنید، ناشنیده و نادیده مگوی، عیب کسان مجوی
و بعیب خود دینا باش و ناتوانی نیاز خود بر خلق
عرضه مکن، خود را باز بجه دیو مساز، بیهوده
گوئی را سر همه آفت ها دان، خاموشی را شعار
خود ساز، نا پرسیده مگوی، نا خوانده مرو،
سرمایه بسودمده، سودی که در آخرت زیان
دارد گرد آن مگرد، خود را اسیر شهوت مساز،
نفس را مراد مده، سخن بسیار است در خانه اگر
کس است یک حرف بس است.

ای لباس اقتباس از دوش هوش انداخته
وزیرای دام و دانه دین و دل در باخته
ز آتش سودای دل در بوته حرص او اهل
همچو سیم وزر ز بهر سیم وزر بگداخته

از جهولی بر طریق حق زفته یک قدم

و ز فضولی سوی شهر سرد و اسپه تاخته

بس خجالتها که بینی گر بمیری نا گهان

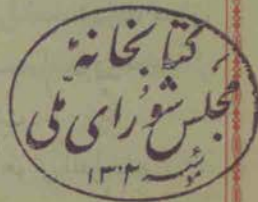
شکر نعمت را نگفته قدر خود نشناخته

شرم باد از حضرت حق آدمی را هر سحر

کو بخواب غفلتست و حمد گویان فاخته

با اجل شطرنج بازی می کنی انصاریا

عاقبت بینی تومات و او دغای باخته



تتمت

*

چاپخانه شرکت «کاوینی»

دارای بهترین و قشنگترین شکل حروفات و تازه ترین و مکملترین سیستم ماشین آلاتست که تا حال در این فن ایجاد شده و در مطابع بزرگ فرنگستان بکار برده میشود.

این چاپخانه همه قسم کتب و رسائل بهر زبانی از زبانهای آسیائی و اروپائی که خواسته شود در کمال سرعت و بغایت نفاست همچنین بارزاترین قیمتی چاپ میکند.

زبانهای که این چاپخانه فعلاً اختصاص کامل در آنها دارد عبارتست از فارسی و عربی و ترکی و خصوصاً زبان اردو

که حروفاتش را اخیراً بشکل بسیار ظریف و مرغوبی یکی از معروفترین کارخانهای

حروف ریزی المان سفارش داده و تهیه نموده ایم.

علاوه بر اینها همه قسم عکسها و منیاتورها و مرقعات و خطوط خوشنویسان مشهور از روی نسخه اصلی، ساده یا بارنگهای متعدد و طلا و لاجورد بدون هیچ تفاوتی با اصل و درست موافق ذوق و سلیقه مشتریان محترم تهیه میشود.

عنوان چاپخانه ازین قرار است:

Kunst- und Buchdruckerei „Kaviani“ G. m. b. H.

Berlin-Charlottenburg 4, Weimarer Straße 18.

برلین

در چاپخانه شرکت محدوده « کاویانی » سال

۱۳۴۲ هـ ۱۹۲۴ م بچاپ رسید



